

## یاء معرفه، پسوند ندا

### پسوندى نادر و ناشناخته در دستور تاريخى زبان فارسى\*

محمود ندیمی هرندي (استاديار دانشگاه پیام‌نور)

تهمينه عطائى كچوئى (استاديار فرهنگستان زبان و ادب فارسى)

چکیده: معروف‌ترین ساختارهای جمله‌ندایی در زبان فارسی عبارت‌اند از: «ای + اسم»، «یا + اسم»، «ایا + اسم» و «اسم + ا»، که بیشتر دستورنویسان به آن پرداخته‌اند. اما علاوه بر این صورت‌ها، نوعی دیگر از آن در گذشته متداول بوده است که از آن بحثی نکرده‌اند: «ای + اسم + ی». این ساخت که نمونه‌هایی از آن را در آثار قرون پنجم و ششم شناسایی کرده‌ایم، در بعضی گویش‌های رایج در فارسی حوزه خراسان به کار می‌رفته و در بعضی از متون معروف دستخوش تحریف شده است. به علاوه، از آنجا که منادا اسم معرفه است، به نظر می‌رسد که پسوند «ی» در ساخت «ای + اسم + ی» نشانه معرفه باشد که معانی تازه‌ای از نوع توییخ، انکار، سخره، ارشاد و تحبیب به اسم می‌افزاید. در این گفتار، با عرضه شواهدی، به بررسی این نکته پرداخته‌ایم.

کلیدواژه‌ها: یاء معرفه، پسوند ندا، منادا، دستور تاریخی.

\* با سپاس از استاد ارجمند، دکتر محمود عابدی، که مقاله حاضر را پیش از انتشار مطالعه فرمودند و نکاتی سودمند را یادآور شدند.

## مقدمه

اسم، از نظر اینکه برای مخاطب شناخته شده باشد یا نباشد، بر دو قسم است: نکره و معرفه. از نشانه‌های اسم نکره «ی» پسوندی است که به اسم افزوده می‌شود و به آن یاء نکره گفته می‌شود: مردی آمد. درباره این نوع «ی» در کتاب‌های دستور بحث شده است.<sup>۱</sup> اما «ی» پسوندی کاربردها و معانی دیگری نیز داشته و دارد، از جمله:

الف) در بعضی از گویش‌های زبان فارسی، از نشانه‌های معرفه است که به اسم افزوده می‌شود و آن را معرفه می‌کند. مرحوم معین، بر اساس یادداشتی از استاد مظاهر مصفا، چنین نوشته است:

در لهجه‌های تهرانی و اصفهانی و گیلکی گاه ی (یای معروف) را به آخر اسم پیوندند و معرفه سازند: فلان دو پسر دارد: بزرگی (= پسر بزرگ، بزرگتره) پنج‌ساله و کوچکی (= پسر کوچک، کوچکتره) چهارساله است. (معین ۱۳۶۳: ۷۳)

ما در جست‌وجو در چند گویش دیگر به این نوع «ی» برخوردیم: گویش دشتی (از توابع شهرستان لار) (سلامی ۱۳۹۰: ۸۵/۶) و گویش خوری (کلباسی ۱۳۸۸: ۲۷۸). نیز در بعضی از گویش‌های استان مازندران مانند گویش‌های التپه‌ای، رستم‌کلایی، مهدی‌رجه‌ای، یخکشی، چاردهی (دیباچی)، پوروی، نوکنده‌ای، بنفشه‌تپه‌ای، جفاکنده‌ای، یکی از ساخت‌های معرفه «اون [= آن] + اسم [برخی از اسم‌ها] + ی» است: اون مردی [= آن مرد] (اکبرپور ۱۳۹۴: ۶۵).

ب) «ی» موصول، که همیشه همراه «که» ربط می‌آید:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام<sup>۲</sup>

۱. برای آگاهی از بحث‌هایی که محققان درباره یاء نکره طرح کرده‌اند ← قریب و دیگران، ۱۳۸۰: ۳۲-۳۴ و ۳۰۳؛ معین ۱۳۶۳: ۵۶-۵۷؛ خانلری ۱۳۶۵: ۴۳۹/۳-۴۴۲؛ شریعت ۱۳۷۲: ۲۱۵-۲۲۶؛ انوری و احمدی گیوی ۱۳۷۸: ۸۰-۸۲، ۲۹۳-۲۹۴؛ لازار ۱۳۸۴: ۹۲-۹۷؛ فرشیدورد ۱۳۸۸: ۱۸۹-۱۹۲؛ فاضل ۱۳۹۲: ۷۷-۸۴.

۲. ابن بیت از محمد بن وصیف سگزی، دبیر رسایل یعقوب لیث صفاری است. پس از آنکه یعقوب لیث در سال ۲۵۱ هجری هجری خوارج را شکست داد، شاعران در ستایش او به زبان عربی شعر سرودند. یعقوب گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر فارسی گفتن گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت. ... ای امیری که امیران جهان ...» (تاریخ سیستان، ۱۳۱۴: ۲۰۹-۲۱۱).

این نوع «ای» را «یاء تخصیص نکره» (معین ۱۳۶۳: ۲۲-۲۶)، «یاء تعریف»، «یاء ربط» و «یاء اشاره» (خانلری ۱۳۶۵: ۴۳۹/۳-۴۴۱) خوانده‌اند.

ج) نیز نوع دیگری که در بعضی از متون کهن شناسایی شده و آن را «یاء معرفه» گفته‌اند (یائی که با اسم معرفه می‌آید)؛ مثلاً:

سالی حاجی‌بی از مدینه به خانه خدای رفت. در راه همیانی زر داشت. دست در میان کرد، همیانی ندید. روی باز پس کرد. جعفر صادق را دید رضی الله عنه می‌آمد.

(هزار حکایت صوفیان، ۱۳۸۹: ۱۹۱/۱؛ ← خاتمی پور ۱۳۸۹: ۳۹-۴۰؛ همو ۱۳۹۲: ۱۶)

در گفتار حاضر به نوعی دیگر از یاء معرفه می‌پردازیم که در پیوست منادا است و در بعضی از متون کهن زبان فارسی نمونه‌هایی از آن باقی مانده است؛ اما تا کنون در کتاب‌های دستور و تاریخ زبان فارسی به چنین یائی اشاره نشده است.

## منادا

پیش از معرفی منابع و عرضه شواهد، یادآوری می‌کنیم که در زبان فارسی، در اصطلاح اهل دستور، منادا اسمی است که مورد ندا قرار می‌گیرد و نشانه لفظی آن صوت یا پسوند نداست. صوت‌های ندا عبارت‌اند از: «ای»، «یا»، «ایا»، و پسوند «ا» که به منادا می‌پیوندد (فرشیدورد ۱۳۷۸: ۶۰؛ همو ۱۳۸۸: ۲۳۴؛ خانلری ۱۳۶۵: ۲۸۸/۳-۲۹۱)؛ و معروف‌ترین ساختارهای جمله ندایی در زبان فارسی عبارت است از: «ای / ایا + اسم»؛ «یا + [غالباً] اسم عربی»؛ «اسم + ا»؛ و [به ندرت] «ای + اسم + ا». وجه دیگری از منادا که در بعضی از

۱. ساختار جمله ندایی «ای + اسم + ا» بسیار نادر است، برای نمونه:

- فضیل خود را ملامت کرد، گفت: «ای ید مردا که منم. این چه شقاوت است؟» (مبیدی ۱۳۸۹: ۵۰۶/۹).

- ای شیرا جمله صفاتی، نه تو بودی که صد هزار بار قامت سماوات ازل در آغوش خسته کردی؟ (روزبهان بقلی شیرازی ۱۳۴۴: ۸۲).

تا برده‌ای دل را گرو، شد کسب جانم در درو اول تو ای دردا برو، آخر تو در مانا بیا

(مولوی ۱۳۶۳: ۱۴/۱، ب ۱۸۴)

آینه کیست تا تو را در دل خویش جا دهد؟

ای صنما به جان تو کاینه در بنگری

(همان: ۲۲۳/۵، ب ۲۶۳۲۷)

و شاید به دلیل کاربرد کم آن ملک‌الشعرا بهار نوشته است: «جایی که الف ندا بعد از کلمه‌ای قرار گرفت، دیگر حرف ندا در اولش جایز نیست در آورند.» (بهار ۱۳۷۵: ۴۰۸/۱؛ نیز ← خانلری ۱۳۶۵: ۲۹۱/۳).

گویش‌های کهن زبان فارسی کاربرد داشته و نمونه‌هایی از آن در بعضی از دست‌نوشته‌های کهن باقی مانده است، چنین است: «ای + اسم + ی». از آنجا که منادا اسم معرفه است (شریعت ۱۳۷۲: ۲۱۶، ۳۷۲؛ وحیدیان کامیار ۱۳۸۶: ۹۱)، پسوند «ی» در این ساختِ جمله منادا نیز یاء معرفه است. در اینجا، ابتدا شواهد آن را می‌آوریم و سپس به توضیح بعضی از ویژگی‌های آن می‌پردازیم.

## منابع شواهد

### ۱. *بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین*

یکی از آثار عرفانی حوزه خراسان تألیف فقیه احمد بن خیر نیشابوری در اواخر قرن پنجم هجری است. این کتاب در سال ۱۳۵۴ به همت زنده‌یاد احمدعلی رجائی بخارایی و بر اساس دست‌نوشته توبینگن با نشان 'ms orient fol 99'، مورخ ۵۴۳ ق چاپ شده است. شواهد مطرح در گفتار حاضر از نسخه دیگری از آن است که، در عین اهمّیت و ارزش بیشتر، اساس کار ایشان قرار نگرفته است.<sup>۱</sup> این نسخه در کتابخانه اسعد افندی ترکیه به شماره ۱۳۳۵ (بی‌تاریخ و احتمالاً مکتوب در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم) محفوظ است. در *بستان‌العارفین*، در مجموع، سیزده شاهد آمده است: یازده شاهد در نسخه اسعد افندی و یک شاهد در نسخه توبینگن و شاهد دیگر از ترکیب هر دو نسخه به روش تصحیح قیاسی.

### ۲. *روح‌الارواح فی شرح اسماء ملک‌الفتاح*

متنی است در حوزه عرفان خراسان تألیف شهاب‌الدین احمد بن منصور سمعانی (وفات: ۵۳۴ ق). این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۶۸، به اهتمام نجیب مایل هروی تصحیح و منتشر شد. ایشان در کار خود از پنج نسخه بهره برده‌اند: نسخه کتابخانه آیت‌الله مرعشی

---

۱. دکتر رجائی در ابتدا به نسخه توبینگن دست یافته که در آن، نام کتاب، به سبب افتادگی چند برگ نخست آن، مجهول بوده است و در اواخر کار خود نام کتاب را کشف کرده و به نسخه اسعد افندی دسترسی پیدا کرده است.

نجفی (بی تاریخ و احتمالاً مکتوب در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم)، نسخه موزه کابل (مورخ ۷۱۸ق)، نسخه توینگن (مورخ ۷۳۵ق)، نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی (مورخ ۷۴۰ق)، و نسخه کتابخانه مجلس (مورخ ۸۵۶ق). مصحح نسخه کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی را به طور نسبی اساس قرار داده و نسخه‌های دیگر را با آن مقابله کرده است. دو شاهد در نسخه مرعشی و یک شاهد در نسخه آستان قدس یافته‌ایم.

### ۳ حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه

منظومه‌ای است معروف از سنائی غزنوی (وفات: ۵۳۸ق). نسخه‌های شناخته‌شده حدیقه دو گروه‌اند: (۱) مفصل، مشتمل بر حدود ده‌هزار بیت (و چاپ مدرّس رضوی از این دسته است)؛ (۲) مختصر، شامل حدود پنج‌هزار بیت (چاپ مریم حسینی [نشر دانشگاهی، ۱۳۸۵] از این دسته است). در دسته نخست یک شاهد آمده است.

### شواهد<sup>۱</sup>

۱. ابوبکر مصری پیری بود از صوفیان. گفت: «روزی از مصر برفتم، به رمله خواستم شد، در راه درویشی صوفی دیدم بی‌رکوه<sup>۲</sup> و بی‌انبان، پای‌برهنه و سربرهنه. پاره‌ای گلیم بر میان بسته و پاره‌ای بر کتف افکنده. گفتم: «ای جوامرد، اگر رکوه داشتی که وقت نماز آب‌دست (= وضو) کردی، سره بودی». هیچ جواب نگفت. پاره‌ای برفتم. گفتم: «ای جوامرد، گرمای گرم است. اگر این گلیم‌پاره بر سر افکنی گرما به تو کم رسد». هم جواب نداد. پس گفتم: «نعلین می‌خواهی تا پایت بر این ریگ نسوزد؟». روی سوی من کرد. گفت: «ای مردی، فضول<sup>۳</sup> بسیار می‌گویی». خاموش گشتم و همی‌رفتم. (نیشابوری [بی‌تا]: ۴۶پ-۴۷ر)

۱. به منظور سهولت دریافت معنی مورد بحث و به سبب دسترسی نداشتن بعضی از خوانندگان به منابع خطی، ناگزیر بوده‌ایم که شواهد را در بافت کامل آن بیاوریم.

۲. رکوه: ظرفی است دسته‌دار، مخصوص حمل آب برای شرب و وضو و طهارت. از لوازم شخصی صوفیه بوده و بعضی صوفیه همواره همراه داشته‌اند.

۳. فضول: «زیادتی و چیزهایی که کسی خارج از اندازه خود بجوید یا بگوید» (مینوی ۱۳۸۰: ۲۳۱).

۲. چون خداوند - تعالی - خواست که ابراهیم را - علیه السّلام - به دوستی گیرد، به فریشتگان امر کرد... ملک الموت - علیه السّلام - فرود آمد. ابراهیم - علیه السّلام - به خانه نبود و عادتش چنان بودی که چون از خانه بیرون رفتی، در خانه بیستی و کلید با خود بردی، از غیرت داشت. چون به خانه باز آمد و در باز کرد در خانه جوامردی دید نیکوروی. غیرتش بجنید. گفت: «ای مردی، تو کی‌یی و در خانه من چه کار [ظ: به چه کار] آمدی؟» گفت: «تنگدل مشو که به دستوری خداوند خانه درآمده‌ام».

(همان: ۶۹پ-۷۰ر)

۳. مردی به نزدیک پارسامردی آمد، کیسه‌ای درم در دست. گفت: «ای استاد، مرا پندی ده که دلم تاریک شده است». گفت: «پند من تو را سود ندارد». گفت: «چاره نیست». گفت: «در آن کیسه چه داری؟». گفت: «درم دارم». گفت: «چند است؟». گفت: «هزار درم». گفت: «سر کیسه باز کن و یک درم به من ده». همچنان کرد. پارسامرد آن درم بگرفت و بر چشم او نهاد. گفت: «چشم باز کن و بنگر». گفت: «این درم بر چشم من است، راه نمی‌بینم». گفت: «ای مردی، یک درم بر چشم سر نهادی، دنیا می‌بینی؛ پس هزار و دوهزار درم بر چشم دل نهادی، ندانی که چشم دلت تاریک شود و راه عقبی نبیند؟».

(همان: ۷۹ر)

۴ و ۵ و ۶. معروف کرخی مردی بود از بزرگان پارسایان. روزی مردی از پارسایان نزدیک او آمد، گفت: «ای استاد، کار بر من نیک سخت شد. دعا کن تا خدای - تعالی - مرا بی‌نیاز کند». گفت: «ای مردی، سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ می‌دانی؟». گفت: «دانم». گفت: «برخوان». برخواند. گفت: «ای مردی، ثواب این یک بار خواندن به چند دهی؟ به ده درم فروختی؟». مرد اندیشه کرد که روا باشد که رستگاری من درین یک بار خواندن باشد، رستگاری خویش به ده درم نتوانم فروخت. گفت: «به بیست درم فروختی؟». گفت: «نی». گفت: «به صد درم فروختی؟». گفت: «نی». تا به ده‌هزار درم برسد و فروخت. گفت: «ای مردی، گله درویشی می‌کنی، [و] چندین بضاعت داری که ثواب یک بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ به ده‌هزار درم نفروشی؟!». <sup>۱</sup>

(همان: ۸۵ر)

۱. این حکایت در قصه یوسف (الستین الجامع للطائف البساتین) و هزار حکایت صوفیان، از آثار قرن ششم هجری، نیز آمده است، اما عبارات ندایی مورد نظر بستان در قصه یوسف حذف شده (← طوسی ۱۳۶۷: ۲۷) و در هزار حکایت صوفیان به صورت «ای درویش» آمده است (← هزار حکایت صوفیان، ۱۳۸۹: ۵۹۰/۱).

۷. مالک [دینار] را پرسیدند که «از چه نیکو [= نیک حال] شدی؟». گفت: «مرا دوستی بود، او را عبدالله غالب گفتندی. وی بمرد. برای او گور کندید. چون خواستیم که او را به گور در نهیم، همه خاک او مشک گشته بود. خلق بدان گور فتنه شدند، و همه خاک آن می‌ببردند». بسیار حیلہ کردیم تا آن خاک را ناپدید کردیم. من گفتم: «ای تئی<sup>۱</sup>، طاعت کن که به عبادت چنین کرامات می‌توان یافت».

۸. [حبیب عجمی] درویش گشت و بینوا شد. زن مایحتاج طلب کرد. گفت: «چگونه کنم؟». گفت: «رو مزدوری کن». حبیب از صومعه بیرون آمد و تا شب برفت و به گوشه‌ای عبادت کرد و شب باز آمد. زن گفت: «چیزی نیاوردی؟». گفت: «ای زن، کار کریمی کردم. شرم آدمم که مزد خواستی. هر ده روزی کار می‌کنم و مزد جمله می‌گیرم». بر این قرار ده روز از بامداد تا شب می‌رفت و عبادت می‌کرد. چون روز دهم نماز پیشین بگذارد، در این اندیشه افتاد [د] که امشب چه جواب گویم. خداوند - تعالی - جوامردی را به در خانه او فرستاد، تا بر پشت یک حمال یک خروار آرد و بر پشت حمالی دیگر یک مسلوخ<sup>۲</sup> گوشت و بر پشت دیگری روغن و انگبین و توابل نهاده، می‌آورد و در صرّای سیصد درم سیم بیاورد و در بکوفت. زن پس در آمد. آن جوانمرد گفت: «این کالا خداوند کار فرستاده است - و گفت که - حبیب را بگویی تا بر کار بیفزاید، تا ما بر مزد بیفزاییم». چون شب آمد، حبیب می‌آمد به خانه خجل و شرم‌زده که «چه گویم؟ امروز ده روز است تا چیزی نبرده‌ام». چون به در خانه آمد، بوی نان و دیگ به وی رسید. زن پیش آمد و رویش پاک کرد و لطفی کرد که پیش از آن هرگز نکرده بود. گفت: «ای مردی<sup>۳</sup>، این کس که تو کار او می‌کنی هول کریم است. از بهر ما چندین چیزها فرستاد و گفت: «تو بر کار افزای تا ما بر مزد افزایشیم»<sup>۳</sup>.

۹. شبلی... برفت به مصر و یک چندگاه آنجا بود در مسجد آذینة مصر. مردمان او را

۱. تن: مجازاً به معنای نفس. در ترجمه‌های کهن قرآن کریم، بارها تن به معنای «نفس» آمده است (← فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۸۹: ۱۵۳۵/۴-۱۵۳۶).

۲. مسلوخ: پوست کنده‌شده؛ حیوانی که پوستش را کنده باشند؛ بیشتر به گوسفند و بز پوست‌کنده اطلاق می‌شود.

۳. همین حکایت در پند پیران، از متون همعصر بستان‌العارفین نیز آمده است. بخش مورد نظر حکایت بستان در پند پیران چنین است:

[حبیب] گفت: «خداوندگار عظیم کریم است...». [زن] گفت: «ای مرد بیا تا قصه بگویم. راست گفتی که خداوندگار کریم است» (پند پیران، ۱۳۵۷: ۱۵۴).

بشناختند و گرد وی درآمدند. خواست که از پیش ایشان بگریزد، برخاست و سوی در مسجد رفت و بر در متحیر و مدهوش بماند. مردی از توانگران به در مسجد رسید. یافت شبلی را مدهوش و متحیر، یک پای از در مسجد بیرون و یک پای اندرون، روی به هوا کرده. گفت: «این دیوانه کیست؟ چرا یکسو نمی‌رود؟». گفتند: «شبلی است». آن مرد چون شب بخفت، در خواب دید که قومی بیامدند و او را برداشتند و به صحرا بردند و سگی گرسنه و شیری گرسنه بیاوردند به سلسله بسته. یکی را گفتند: «سگ را بر وی گمار تا بخورد» و دیگری را گفتند: «شیری را بر وی گمار تا بدراند». او گفتی: «چه کرده‌ام؟». گفتندی: «امروز زبان در ولیی از اولیای خدای - تعالی - دراز کرده‌ای». این مرد از هول آن از خواب بجهست و به مسجد آمد و شبلی را طلب کرد. گفتند که برفت. آن مرد به طلب وی رفت. روز دیگر دریافت شبلی را بر سر سنگی استاده، نماز می‌کرد. چون تمام بگزارد شبلی و از نماز فارغ شد، آن مرد در پای او افتاد که «ای خواجه مرا بحل کن». گفت: «چه کرده‌ای؟». قصه با او بگفت. شبلی گفت: «ای مردی، جنگ با من نکردستی، رو صلح با همان کس کن که جنگ کرده‌ای».

۱۰. عبدالواحد [بن زید بصری (وفات: ۱۷۷ ق)] گوید که «رابعه پیوسته به مجلس شَمِیْط عجلان شدی و من آنجا بودم. از آن عبادت او مرا به زناشویی طمع افتاد. او بیرون رفت. من با شمیط عجلان این معنی بگفتم که «مرا به وی رغبت افتاده‌ست». گفت: «بنگریم، مگر با رابعه بتوانیم گفت». از بر شمیط بیرون آمدم و نزدیک رابعه شدم. او را دیدم، نان خشک می‌خورد. او را گفتم: «یا رابعه، نان خشک می‌خوری؟». روی سوی من کرد و گفت: «ای مردی، از آلت شهوت در من چه دیدی که به من رغبت کردی؟».

(همان: ۱۴۳-۱۴۳ پ)

۱۱. روزی باد مر تخت سلیمان - علیه‌السلام - را برداشته بود و می‌برد. زنی بدید، عجب داشت. گفت: «چندین مملکت بین که خداوند - تعالی - مر سلیمان - علیه‌السلام - را داده‌ست». سلیمان - علیه‌السلام - بشنید، گفت: «ای زنی، هر که کلمات سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یک بار بگوید، هزار هزار بار چند این مملکت بیابد».

(همان: ۱۵۱-۱۵۲ پ)

۱۲. مردی به نزدیک پارسامردی آمد [به] شکایت ابلیس. گفت: «تو را از وی چه گله



است؟». گفت: «دلم مشغول دارد و اندر نماز سهو افکند و به اندیشه ناشایست مشغول دارد». گفت: «ای مردی، اگر پیش‌تر آمدی او را خود بدیدی که ابلیس گله تو می‌کرد که فلان آمده است و چنگ اندر دنیای من زده است. من چنگ اندر دین وی زنم».<sup>۱</sup>  
(همو ۱۳۵۴: ۱۸۶)

۱۳. حبشی را دست بریدن واجب شده بود و اقرار کرده. امیرالمؤمنین فرمود تا دستش ببرینند. حبشی دست برداشت و به خانه همی‌رفت و می‌نالید. سلمان فارسی و یار دیگر پیش آمد. پرسیدندش که «چه بوده‌ست؟». گفت: «دستم ببرید امیرالمؤمنین - خدای داور باد - [داماد] رسول، شوی بتول، پدر حسن و حسین». گفتند: «ای مرد، دست تو ببرید و بر وی چندین ثنا می‌گویی؟». گفت: «چرا نگویم؟ که دست مرا ببرید تا مرا از دوزخ برهانید». سلمان فارسی بشنید و علی را رضی الله عنه بگفت که آن مرد چنین گفت. کس فرستاد و او را بیاوردند و آن دست بریده بر ساعد وی بنهاد و آستین بر آن افکند و چیزی بخواند و بر وی دمید. علی گفت: «دست بیرون کن». دست بیرون کرد. گفتی که هرگز نابریده است.  
(همان: ۱۳۴-۱۳۵)

این حکایت در نسخه اسعد افندی با اندکی تفاوت آمده و در آنجا عبارت مورد نظر چنین است:

گفتند: «مردی دست تو ببرد، بر او چندین ثنا می‌کنی؟!»  
(همو [بی‌تا]: ۳۰ پ)

با قیاس عبارت‌های هر دو نسخه تو بینگن و اسعد افندی و با توجه به معنایی که این نوع «ی» القا می‌کند (سخره و تحقیر) (← ادامه مقاله) می‌توان احتمال داد که اصل آن چنین بوده است: گفتند: «ای مردی، دست تو ببرید و بر وی چندین ثنا می‌گویی؟».

همه شواهدی که گذشت از بستان‌العارفین بود و اکنون نمونه‌هایی از روح‌الارواح فی شرح اسماء ملک الفتاح:

۱. این حکایت در منطق‌الطیر آمده و در آنجا منادای منظور چنین است:

مرد گفتش: ای جوامرد عزیز آمده بُد، پیش ازین، ابلیس نیز

(عطار ۱۳۸۵: ۳۲۳، پ ۲۰۴۹)

۱۴. آورده‌اند که آن<sup>۱</sup> مردی از مردان راه در آن<sup>۲</sup> صحرا می‌آمد. شیری صید کرد. بر پشت وی نشست و افعی را بگرفت و تازیانه ساخت و به شهر در آمد و به در دکان نانواپی رسید. آن خباز او را گفت: «ای مردی [متن: مرد؛ نسخه آستان قدس: مردی] این چه کار است؟ کار مردان این است که در میان دو پله [= کَفَه] ترازو نشینی و دل با خدا یکی داری».  
(سمعانی ۱۳۸۹: ۱۱۳ و ۱۱۵)

۱۵. آورده‌اند که زاهدی در روزگار گذشته در صومعه‌ای صد سال عبادت کرد. بعد از آن هوی بر وی غلبه کرد و معصیتی بر وی برفت. آنکه خواست که به سر ورد خود باز آید. چون قدم در محراب نهاد، شیطان گفت: «ای مردی [متن: مرد؛ نسخه مرعشی: مردی] شرم نداری که چنین کار کنی و آنکه به حضرت جلال حق - جل جلاله - حاضر آیی؟»  
(همان: ۳۳۹-۳۴۰)

۱۶. [خداوند تعالی] چهل سال آدم را میان مکه و طائف در مُخَیْم [= خیمه‌گاه] لطائف معارف نهاده بود... حقیقت دانید که حیات ما بر حقیقت آن چهل سال بود که ما در عین عدم بودیم و نظر قدم سازنده کار ما بود بی قلم و قدم. ای مردی، به ترک نظر خود بگوی و اینک نظر ما. هیچ‌کس نبود که به ترک چیزی بگفت لله و فی الله، الا که عوضی به از آتش بدادند.  
(همان: ۴۹۸)

ساختار جمله ندایی «ای + اسم + ی» در نسخه‌های متأخر بستان، احتمالاً به سبب ناشناخته بودن، تغییر یافته یا حذف شده است و تنها دو نسخه کهن بستان (اسعد افندی: یازده بار؛ توبینگن: یک بار) این ضبط را حفظ کرده‌اند. بنابراین احتمالاً این ساخت در گویش مؤلف کاربرد داشته و با گذر زمان به دست کاتبان دستخوش تحریف شده است. این معنی درباره روح‌الارواح نیز صادق است و این ساخت در نسخه‌های آن (مرعشی: دو بار؛ آستان قدس: یک بار) به جا مانده است.

شواهدی که آمد همه از متون نثر فارسی قرن‌های پنجم و ششم بود و اینک نمونه‌ای از

۱. «آن»، که معمولاً پیش از اسم (یا صفت جانشین اسم) نشانه معرفه است، در بعضی متون کهن به گونه‌های متفاوتی به کار می‌رود: الف) «آن + اسم + ی نکره»: معادل «اسم + ی نکره»؛ ب) «آن + اسم [بدون ی نکره]»: معادل «اسم + ی نکره» (← عابدی و پورنامداریان ۱۳۹۰: ۷۰-۷۱).

۲. ← پانوشت قبل.

آثار منظوم. در حدیقه الحقیقه سنائی حکایتی آمده که خلاصه آن چنین است:

۱۷. [روزی در سرخس امام ابوالمفاخر محمد منصور در مجلس خویش گفت: پیری و مریدی در جایی که سماعی بود درافتادند. پیر را به تمام وجد افتاد و در رقص و طرب بود که ناگهان چشم مرید بر کمر پیر افتاد و دید که زَنار بر میان بسته بود. گفت: «ای پیر، این زَنار چیست؟». پیر گفت:]

کین نه زَنار، بلکه زنهار است      روضه روح را چو آنهار است  
از پی قهر نفس بی دینم      بستن گُستی است آئینم  
تا بدانند که گبر بی قدر است      کار او پیش صدر دین غدر است  
هر سحر کو ز خواب برخیزد      پیش کو شرّ و فتنه انگیزد،  
من کنم عرضه بر وی این زَنار      تا ز پندار بد شود بیدار  
گویم: «ای گبری، آن که این دارد      از کجا نیم‌ذره دین دارد؟  
ز اهل ناری، نه درخور نوری      دام دیوی، نه حله حوری»  
(سنائی ۱۳۸۷: ۵۸۵-۵۸۶)

در چاپ مدرّس رضوی (سنائی ۱۳۷۷: ۴۸۶)، در متن، «ای گبر» و، در حاشیه، «ای گبری» آمده است.

### ویژگی‌های پسوند ندای یاء معرفه

با بررسی شواهد این ساخت جمله ندایی، چند نکته دریافت می‌شود:

(۱) ساخت آن چنین است: «ای + اسم + ی»، در شواهدی مانند ای مردی، ای زنی، ای تنی، ای گبری.

(۲) پسوند «ی» نوع کلمه یا طبقه دستوری ماقبل خود را تغییر نمی‌دهد، یعنی منادا همچنان اسم باقی می‌ماند.

(۳) اسم در این ساخت مختوم به صامت است و نه مصوّت؛ بسیط است و نه مرکّب؛ مفرد است و نه جمع و نه اسم جمع؛ اسم عام است و نه اسم خاص؛ اسم ذات است و نه اسم معنی؛ مقید نیست، یعنی قید و متمم ندارد؛ و جزئی از ترکیب وصفی نیست.

- ۴) پسوند «ی» موصول نیست، یعنی بلافاصله پس از آن حرف عطف «که» نمی‌آید.  
۵) پس از «ای + اسم + ی» می‌توان مکث کرد.

**معانی ثانوی پسوند ندای یاء معرفه: توییخ، انکار، سخره، ارشاد و تحیب**  
ملک‌الشعرا بهار در کاربرد انواع حرف ندا، برای القای معانی گوناگون، در نظم و نثر فارسی، تفاوت‌هایی یافته و نوشته است:

در نثر طبری، در موارد عادی، مطلقاً به جای هر حرف ندایی «یا» آورند و گاهی در موارد خطاب بزرگ به کوچک «ای» ... ولی در شعر «ای» و «ایا» در مورد احترام زیاد آمده است.  
(بهار ۱۳۷۵: ۱/۴۰۷)

شفیعی کدکنی، در تفسیر غزلیات شمس، به پنج نوع از انواع معانی منادا با حرف ندای «ای» اشاره کرده است: در گزاره عاطفی - انشائی؛ در گزاره عاطفی - خبری؛ بیان تعظیم و تفخیم؛ بیان تعجب و کثرت؛ منادای مُنکّر (← شفیعی کدکنی ۱۳۸۷: ۱/۱۵۰، ۲۰۵، ۲۹۵؛ ۲/۱۰۴۳، ۱۲۱۴، ۱۳۸۶).

در این ساختار جمله ندایی که از آن سخن می‌گوییم نیز، پسوند یاء، علاوه بر معنی معرفه<sup>۱</sup>، مفید معانی دیگری است، یعنی معنای تازه‌ای به اسم می‌افزاید و نوعی توییخ، انکار، سخره، ارشاد و تحیب از آن برمی‌آید. این معنای تازه (ثانوی) از ساخت «ای + اسم + ی» به‌تنهایی قابل دریافت نیست، بلکه از مجموع عبارات و بافت معنایی سخن فهمیده می‌شود<sup>۲</sup>. چنان‌که ملاحظه می‌شود، پسوند «ی» در شواهد ۱ و ۲ و ۳ و ۹ و ۱۰ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۷ معنای توییخ؛ و در شواهد ۴ و ۵ و ۶ معنای انکار؛ و در شواهد ۷ و ۱۱ و ۱۶ معنای ارشاد دارد. پسوند «ی» در شاهد ۸ با مفهوم محبت و دوستی همراه است (یاء تحیب) و

۱. یاء نکره نیز، علاوه بر معنی نکره، گاه مفید معانی دیگر از نوع تعظیم و تحقیر است. (← قریب و دیگران ۱۳۸۰: ۳۰۳؛ معین ۱۳۶۳: ۲۶-۲۷)

۲. در این شواهد، پس از ساختار جمله ندایی «ای + اسم + ی»، جملاتی از نوع خبری و امری و پرسشی و شرطی آمده است. جمله پرسشی گاه برای برانگیختن ذهن مخاطب به شنیدن پاسخ است و گاه پرسش‌هایی است که پاسخ آن نزد شنونده روشن و در اثبات یا نفی فعل جمله پرسشی است.

در شاهد ۱۲ و ۱۳ معنای سخره و تحقیر<sup>۱</sup> از آن دریافت می‌شود.

## چند یادآوری

۱) ساخت «ای + اسم + ا» گاه برای بیان عاطفی و تأکید و تکثیر صوت (شبه جمله) به کار می‌رود. ساخت «ای + اسم + ی» نیز چنین است. ملک الشعرا بهار پسوند «ا» را در ساخت نخست، الفِ تَفخیم و اعجاب نامیده است (بهار ۱۳۷۵: ۴۰۸/۱؛ نیز ← خانلری ۱۳۶۵: ۳۱۰/۳؛ فرشیدورد ۱۳۷۸: ۶۰؛ همو، ۱۳۸۸: ۲۳۴).

«وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَةً» و پیامد کاروانی، از پیش بفرستادند آینده ایشان را تا فرو گذاشت دلو او را «قَالَ يَا بُشَيْرُ هَذَا غُلَامٌ» (یوسف: ۱۹). گفت: «ای مژدگانا، مرا بدینچه یافتم، اینت غلام».

گفت: «ای شادیا مرا».

ای دریغا، کز جهانی دست و تیغ جز دریغی نیست در دست، ای دریغ  
(عطار ۱۳۸۵: ۳۳۶، ب ۲۳۲۳)

زین دو هزاران من و ما ای عجبا، من چه منم گوش بنه عربده را، دست منه بر دهنم  
(مولوی ۱۳۶۳: ۱۸۴/۳، ب ۱۴۸۱۵)

– یکی از پیران گفتمی که «ای عجبی، مال خود داد و خود نکوهید».

(نیشابوری [بی تا]: ۱۴۶ پ)

تنت یک و جان یکی و چندین دانش ای عجبی، مردمی تو یا دریایی؟

(رودکی، به نقل از رادویانی ۱۳۸۶: ۷۸)

ای عجبی، خلق را چه بود که ایدون سخت بترسند می ز نام و نشانم؟

(ناصرخسرو ۱۳۵۳: ۲۰۹)

۲) گاه ساخت جمله ندایی تحت تأثیر زبان عربی به صورت «ای + اسم + ی» است که

در آن، «ی» ضمیر متصل منصوبی و مجروری، صیغه متکلم و حده است:

۱. رجانی بخارایی در حواشی بستان‌العارفین درباره پسوند «ی»، در شاهد شماره ۱۲، نوشته است: «استعمال خاص و جالی است برای یاء که بوی سخره و نوعی انکار و تنبیه از آن به مشام می‌رسد» (رجانی بخارایی ۱۳۵۴: ۱۸۶).

- گفتم: «ای سیدی، اکنون توبه کردم».

(نیشابوری ۱۳۵۴: ۱۴۳)

- گفت: «ای حییبی، این سخن دیوانگان نیست». گفت: «من دیوانه از دوستی خلقم. از

دوستی خداوند تعالی دیوانه نیم».

(همو [بی تا]: ۱۳۶-۱۳۶پ)

- وقتی درویشی در پیش شیخ ما خانقاه می‌رفت. شیخ ما گفت: «ای اخی، چون گوی باش

در پیش جاروب. چون کوهی مباش در پس جاروب».

(محمّد بن منور ۱۳۸۱: ۲۷۴/۱)

طرب کتم که مرا جای شادی و طرب است

مرا بدین طرب ای سیدی، دو سه سبب است

(فرّخی ۱۳۸۸: ۴۳۴)

خشنودی تو بجویم ای مولائی

چون باد بزان شوم ز ناپروایی

(سنائی ۱۳۸۹: ۶۱۳)

ای اخی، دست از دعا کردن مدار

با اجابت یا رد اویت چه کار؟

(مولوی ۱۹۳۳: ۴۰۵/۶، ب ۲۳۴۴)

۳) گاه در ساختار جمله ندایی «ای + اسم + ی»، حرف «ی» پسوند نسبت است:

- گفت: «قصد حج دارم». گفتم: «ای فضولی، بازگرد. ستوری نداری و چیزی نداری. اندر راه

مشقت بود و بادیه است، نتوانی آمدن».

(نیشابوری ۱۳۵۴: ۱۱۰)

- هارون شبی با زبیده مناظره کرد. زبیده، هارون را گفت: «ای دوزخی». هارون گفت: «اگر

من دوزخی‌ام فانتِ طالق». گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(عطار ۱۹۰۵: ۲۱۱/۱)

پس چه خوانیمت بگو ای جوهری

گفت: «طاووس نر چون مشتری»

(مولوی ۱۹۲۹: ۴۴/۳، ب ۷۷۳)

هان ای سفری، عزم کجایست؟ کجا؟

هر جا که روی نشسته‌ای در دل ما

(همو ۱۳۶۳: ۱/۸)

۴) گاه پسوند «ک» یا «و» به منادا ملحق می‌شود:

- گفت: «ای دخترک، شاید که من تو را پدر باشم».

(سورآبادی ۱۳۸۱: ۳۴۳/۱)

- سخن کوتاه کن ای دخترک و آسان فراگیر.

(میبیدی ۱۳۸۹: ۵۰/۱۶)

گفت: «ای یاسکی شوریده‌دین»

گفت: «ای نصرک، چه افتاده‌ست هین؟»

(عطار ۱۳۸۸: ۲۸۲، ب ۳۵۷۳)

گفتم: «ای نفسک، منافق زیستی هم منافق می‌مُری، تو چیستی؟»  
(مولوی ۱۹۳۳: ۲۴۱/۵، ب ۳۷۹۷)

جشم [چشم] خوش تو کی [که] آفرین باز [باد] برو

بر ما [ظ: من] نظری نمی‌کند ای بسرو [یسرو]

(ناشناس ← رازی ۱۳۳۸: ۲۴۱)

بیرون شو ازین هر دو، بیگانه شو ای مردو

قُمْ قَدْ صَحَكَ الْوَرْدُ، ای دوست مخسب امشب

(مولوی ۱۳۶۳: ۱۷۸/۱، ب ۳۱۹۷)

آنچ صاحب‌دل بداند حال تو تو ز حال خود ندانی ای عمو

(همو ۱۹۲۹: ۲۰۳/۳، ب ۳۵۶۵)

## نتیجه

در حوزه‌های تاریخی زبان فارسی، بعضی از ساخت‌های نحوی موجود در متون کهن هنوز ناشناخته‌اند. این ساخت‌ها به تدریج در نسخ خطی، به سبب ناآشنایی کاتبان، دچار تحریف شده‌اند. نوعی ساختار جمله‌ندایی که در بعضی از گویش‌های کهن ایرانی کاربرد داشته «ای + اسم + ی» است. این ساخت دارای معانی ثانوی توبیخ، انکار، سخره، ارشاد و تحییب است. در نوشتار حاضر، شواهدی از این ساخت را در متون منشور و منظوم مانند بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین و روح‌الارواح فی شرح اسماء ملک الفتاح و حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطریقة یافته‌ایم و نشان داده‌ایم که با گذر زمان این ساخت مهجور شده است.

## منابع

- اکبریور، جعفر (۱۳۹۴)، گنجینه گویش‌های ایرانی (استان مازندران ۱)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.  
انوری، حسن و حسن احمدی گیوی (۱۳۸۷)، دستور زبان فارسی ۲ (ویرایش دوم)، چاپ هفدهم، تهران: فاطمی.  
بهار (ملک‌الشعرا)، محمدتقی (۱۳۷۵)، سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.  
پند پیران (۱۳۵۷)، به تصحیح جلال متینی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.  
تاریخ سیستان (۱۳۱۴)، به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، تهران: مؤسسه خاور.

خاتمی‌پور، حامد (۱۳۸۹)، «مقدمه» بر هزار حکایت صوفیان ← هزار حکایت صوفیان (۱۳۸۹).  
\_\_\_\_\_ (۱۳۹۲)، «یاء معرفه، نکته‌ای نویافته در دستور تاریخی زبان فارسی»، دستور (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، ش ۹، ص ۱۲-۱۹.

خانلری، پرویز (۱۳۶۵)، تاریخ زبان فارسی، تهران: نشر نو.  
رادویانی، محمد بن عمر (۱۳۸۶)، ترجمان البلاغه، به اهتمام محمدجواد شریعت، [اصفهان]: انتشارات دژنیت.  
رازی، شمس‌الدین محمد بن قیس (۱۳۳۸)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، با مقابله با شش نسخه خطی قدیمی و تصحیح [سید محمدتقی] مدرّس رضوی، تهران: کتابفروشی تهران.

رجائی بخارایی، احمدعلی (۱۳۵۴)، «حواشی» بر منتخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین ← نیشابوری (۱۳۵۴).

روزیهان بقلی شیرازی (۱۳۴۴)، شرح شطّ‌حیات، به تصحیح هنری کرین، تهران: انستیتو ایران و فرانسه.  
سلامی، عبدالنبی (۱۳۹۰)، گنجینه‌گویش‌شناسی فارس، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.  
سمعانی، شهاب‌الدین احمد بن منصور (۱۳۸۹)، روح‌الارواح فی شرح اسماء ملک الفتح، به تصحیح نجیب مایل هروی، چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.

سنائی غزنوی، ابوالمجد محدود بن آدم (۱۳۷۷)، حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطریقة، به اهتمام سیدمحمدتقی مدرّس رضوی، چاپ پنجم، تهران: دانشگاه تهران.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۷)، حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطریقة، با شرح عبداللطیف عباسی، مسمّی به لطایف‌الحدایق، مقدمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا یوسفی و محسن محمدی، [بی‌جا]: آیین احمد.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۹)، دیوان، به کوشش مظاهر مصفّاً، تجدید چاپ با نظارت شاهرخ حکمت، تهران: انتشارات زوّار.

سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری (۱۳۸۱)، تفسیر التفاسیر، به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: فرهنگ نشر نو.

شریعت، محمدجواد (۱۳۷۲)، دستور زبان فارسی، چاپ ششم، تهران: اساطیر.  
شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۷)، «حواشی» بر غزلیات شمس تبریزی ← مولوی (۱۳۸۷).  
طوسی، احمد بن محمد بن زید (۱۳۶۷)، قصّة یوسف (الستین الجامع للطائف البساتین)، به اهتمام محمد روشن، چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.

عابدی، محمود و تقی پورنامداریان (۱۳۹۰)، «مقدمه» بر منطق‌الطیر ← عطار (۱۳۹۰)  
عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۸۵)، منطق‌الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفییعی



- کدکنی، چاپ سوم، تهران: سخن.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۸)، مصیبت‌نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ پنجم، تهران: سخن.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۰)، منطق الطیر، با مقدمه و به تصحیح محمود عابدی و تقی پورنامدارین، تهران: سمت.
- \_\_\_\_\_ (۱۹۰۵م)، تذکره‌الاولیاء، مجلد اول، تصحیح رنولد الین نیکلسون، لیدن: مطبعة بریل.
- فاضل، نوید (۱۳۹۲)، دستور زبان پارسی، تهران: آگه.
- فرّخی سیستانی، علی بن جولوغ (۱۳۸۸)، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ هشم، تهران: زوّار.
- فرشیدورد، خسرو (۱۳۷۸)، گفتارهایی درباره‌ی دستور زبان فارسی، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۸)، دستور مفصل امروز، چاپ سوم، تهران: سخن.
- فرهنگنامه قرآنی (۱۳۸۹)، با نظارت محمدجعفر یاحقی، چاپ سوم، مشهد: آستان قدس رضوی.
- قریب، عبدالعظیم و دیگران (۱۳۸۰)، دستور زبان فارسی [پنج استاد]، به اهتمام جهانگیر منصور، چاپ دوم، تهران: ناهید.
- کلباسی، ایران (۱۳۸۸)، فرهنگ توصیفی گونه‌های زبان ایرانی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- لازار، ژیلبر (۱۳۸۴)، دستور زبان فارسی معاصر، ترجمه مهستی بحرینی، توضیحات و حواشی هرمرز میلانیان، تهران: هرمس با همکاری مرکز بین‌المللی گفت‌وگوری تمدن‌ها.
- محمّد بن منّور (۱۳۸۱)، اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید ابی‌الخیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ پنجم، تهران: آگه.
- معین، محمّد (۱۳۶۳)، اسم جنس و معرفه و نکره، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- مولوی جلال‌الدین محمّد (۱۳۶۳)، کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۷)، غزلیات شمس تبریزی، مقدمه، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ پنجم، تهران: سخن.
- \_\_\_\_\_ (۱۹۲۹م)، مثنوی معنوی (مجلد دوم: دفتر سوم و چهارم)، به تصحیح رینولد الین نیکلسون، لیدن: مطبعة بریل.
- \_\_\_\_\_ (۱۹۳۳م)، مثنوی معنوی (مجلد سوم: دفتر پنجم و ششم)، به تصحیح رینولد الین نیکلسون، لیدن: مطبعة بریل.
- مبیدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۸۹)، کشف‌الاسرار و عدّه‌الابرار، به تصحیح علی اصغر حکمت، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.

مینوی طهرانی، مجتبی (۱۳۸۰)، «حواشی» بر کلیله و دمنه ← نصرالله منشی (۱۳۸۰).  
ناصرخسرو قبادیانی (۱۳۵۳)، دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.  
نصرالله منشی (۱۳۸۰)، کلیله و دمنه، چاپ بیستم، تهران: امیرکبیر.  
نیشابوری، احمد بن خیر (۱۳۵۴)، بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین، به تصحیح احمدعلی رجائی  
بخارایی، چاپ‌شده در مجموعهٔ منتخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین، تهران:  
دانشگاه تهران.  
\_\_\_\_\_ [بی‌تا]، بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین، نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ اسعدافندی ترکیه به  
شمارهٔ ۱۳۳۵، میکروفیلم شمارهٔ ۱۸۶ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران.  
وحیدیان کامیار، تقی (۱۳۸۶)، دستور زبان فارسی ۱، چاپ دهم، تهران: سمت.  
هزار حکایت صوفیان (۱۳۸۹)، به تصحیح حامد خاتمی‌پور، تهران: سخن.

